

دست‌های مهربان

آفتاب داغ عربستان و راه طولانی، همه را خسته کرده بود.

هر چند این سفر طولانی با وجود پیامبر (ص) و اخلاق خوبشان برای همه لذت‌بخش بود. بعد از این که از سفر حج، به سمت مدینه می‌آمدند، در نیمه‌ی راه، کنار برکه‌ای به نام «حُم» ایستادند. پیامبر (ص) فرمودند: «این جا منتظر می‌شویم تا آن‌هایی که از ما جلوتر رفته‌اند برگردند و آن‌ها که از ما عقب مانده‌اند، به ما برسند. می‌خواهم مطلب بسیار مهمی را در حضور همه بگویم.»

وقتی همه جمع شدند، به دستور پیامبر (ص)، با زین شتران واسب‌ها و اسباب و اثاثیه‌ی کاروانیان تپه‌ی بلندی درست کردند تا پیامبر از آن بالا بروند و پیامشان را به همه برسانند.

همه چیز فراهم شد. پیامبر (ص) بر بلندی ایستادند. و فرمودند: «این حج، آخرین حج من است. من سال دیگر

در میان شما نیستم.»

مردم که از شنیدن این حرف ناراحت شده بودند، بعضی بلند و بعضی آهسته گریه می‌کردند. بعضی هم کمی از جای خود بلند شده بودند تا ببینند پیامبر (ص) چه کسی را جانشین خود انتخاب می‌کند؛ هر چند می‌دانستند جز علی (ع)، کس دیگری لیاقت این مقام را ندارد.

ناگهان پیامبر (ص) علی (ع) را صدا کردند و با بلند کردن دست ایشان فرمودند: «هر کس من مولای او هستم، علی مولای او است.»

نگاه همه به دست‌های علی (ع) بود که بالا رفته بود. همان دست‌هایی که سال‌ها برای پیروزی اسلام و دفاع از پیامبر خدا و دین او جنگیده بود.

همه‌ی ما دوست داریم از راه دور به پیامبر مهربان خود بگوییم که: «محبت به پیامبر (ص) و علی (ع) و خاندان او همیشه مانند چشمه‌ای در دل ما می‌جوشد.»

افسانه موسوی گرمارودی





• نیلوفر مالک • تصویرگر: ملیکا سعیدا

خواب عجیب

امروز عید قربان بود. صبح، من، مامان و بابا به مسجد رفتیم و نماز عید قربان خواندیم. بعد بابا یک گوسفند خرید و به خانه آورد. چند سال پیش بابا به سفر حج رفت. برای همین هر سال، روز عید قربان، یک گوسفند قربانی می‌کند. از بابا پرسیدم: «چرا به این روز عید قربان می‌گویند؟» بابا برایم داستان حضرت ابراهیم (ع) را تعریف کرد: یک شب حضرت ابراهیم (ع) از خواب پرید. او خواب عجیبی دیده بود. در خواب کسی به او گفته بود: «ای پیامبر خدا! تو باید پسر ابراهیم را قربانی کنی. این فرمان خداوند است.» حضرت ابراهیم (ع) چندین بار این خواب را دید و متوجه شد که این یک دستور الهی است. او پیش اسماعیل جوان رفت و خوابش را برای او تعریف کرد. اسماعیل به پدر گفت: «ای پدر! من آمادهم تا قربانی شوم.» ابراهیم (ع) خواست اسماعیل را قربانی کند. اما نتوانست. چاقویش کند بود و هر چه سعی می‌کرد تیز نمی‌شد. ابراهیم (ع) چاقو را روی سنگی پرت کرد. سنگ نصف شد. خدا به حضرت ابراهیم (ع) وحی کرد: «دیگر لازم نیست اسماعیل را قربانی کنی. من می‌خواستم تو را امتحان کنم. تو در این امتحان سربلند شدی.» آن وقت خداوند، گوسفندی از آسمان فرستاد تا ابراهیم (ع) آن را قربانی کند. از آن به بعد، به این روز، **عید قربان** می‌گویند. بیشتر مسلمانان در این روز، گوسفندی قربانی می‌کنند و به مردم می‌دهند.

سلام بی صدا • جعفر ابراهیمی (شاهد) • تصویرگر: راهله برخوردار

شهر قشنگ ماهیان

در زیر دریا ماهیان
هستند در حال شنا
زرد و سیاه و سرخ و سبز
هستند با هم آشنا

شهر قشنگ ماهیان
دنیای زیر آب هاست!
دنیای دریاها فقط
یک قطره از لطف خداست

از بوی گل‌ها پُر شده
هر گوشه از دنیای ما
لبخند خوبِ زندگی
پیداست بر گلبرگ‌ها

هر برگ و هر گلبرگِ گل
مثل سلامی بی صداست!
هر غنچه و هر برگ و گل
یک هدیه از سوی خداست

تصویرهای من



بود و یکی معلم. روزانه هفت، هشت ساعت با آن‌ها بازی می‌کردم.

■ تنها فرزند خانواده‌اید؟

○ نه، خواهری داشتم که از من بزرگ‌تر بود. مدرسه می‌رفت. ساعت‌های مدرسه‌مان به هم نمی‌خورد. البته بعدها او هم وارد بازی من شد. تقریباً تا سوم راهنمایی این بازی‌ها ادامه داشت تا این که مادرم عصبانی شد. همه را دور ریخت و گفت شما با این کار به درس و زندگی‌تان نمی‌رسید.

در مدرسه هم نقاشی‌ام خوب بود. بچه‌ها دفترهایشان را می‌دادند که برایشان نقاشی کنم. من همیشه مشغول کشیدن بودم. آن نقاشی‌های من در کلاس دست به دست می‌گشت.

وقتی کتابی را می‌خری، اول چه کار می‌کنی؟ روی جلدش را به دقت می‌بینی. اسم نویسنده و اسم تصویرگر آن را می‌خوانی. خوب خیلی خوب است. «هدا حدادی» را می‌شناسی؟

هدا حدادی از تصویرگران و نویسندگان کتاب‌های کودک و نوجوان است. حتماً تا الان اسمش را روی کتاب‌ها دیده‌ای و با او و کارهایش آشنا هستی. اگر نه، این گفت‌وگو را بخوان تا بیشتر با او آشنا شوی.

■ آیا در بچگی هم نقاشی شما خوب بود؟

○ بله، چون من بچه‌ی تنهایی بودم، بیش‌تر سرگرمی‌ام این بود که نقاشی بکشم. آدم می‌کشیدم و دور آن‌ها را می‌بریدم و خانواده درست می‌کردم و حتی یک شهر. آن‌ها را زیر تخت می‌چیدم. فامیل هم بودند، یکی کاسب



■ وقتی شما داستانی را می‌خوانید، چه طور تصویر سازی آن را شروع می‌کنید؟ یعنی چه جوری به ذهنتان می‌آید؟

○ من داستان را می‌خوانم و بهترین صحنه‌اش را انتخاب می‌کنم. این صحنه می‌تواند از وسط کتاب یا اول، یا آخر کتاب باشد. مهم نیست از کجای کتاب باشد. مهم‌ترین صحنه‌ای را که روی من تأثیر می‌گذارد، کار می‌کنم. وقتی کامل شد و به دلم نشست، قبل و بعدش را کار می‌کنم.

■ پس خواهش می‌کنیم داستان «جیک جیک» را بخوانید و برای آن تصاویر مناسب بکشید.



■ دوست داشتید تصویرگر کتاب کودک شوید؟ و آیا کتابی هست که تصویرها یا داستان‌هایش از کودکی در ذهن شما

مانده باشد؟

○ بله. اولین کتابی که خیلی زیاد دوستش داشتم اسمش بود «قصه‌ها و تصویرها». سال‌ها با آن زندگی کردم و از آن لذت بردم. آن کتاب یک امانت بود؛ مجبور بودم آن را برگردانم. وقتی هم برگرداندم، انگار غم دنیا را به دلم ریختند. من عاشق آن داستان بودم که خروس رنگ‌هایش را دانه دانه از دست می‌داد.

یکی دیگر، کتاب «سیبو و سار کوچولو»، با نقاشی نیکزاد نجومی بود. چند کتاب خارجی هم بود، مثل «مجموعه مارتین» که تصویرهای بسیار خوبی داشتند و من از آن‌ها لذت می‌بردم.

■ تا حالا چند کتاب را تصویر سازی کرده‌اید؟ آیا جایزه هم گرفته‌اید؟

○ حدود ۳۰ کتاب را تصویر سازی کرده‌ام. خودم هم هفت، هشت کتاب نوشته‌ام. جایزه‌های مختلفی هم دریافت کرده‌ام. حدود شانزده جایزه و لوح تقدیر در کشور و خارج از کشور.

■ خانم حدادی! اگر بچه‌ای نقاشی‌اش خوب نباشد و کار تصویرگری را دوست داشته باشد، باید دنبالش برود یا خیر؟

○ هنرمندان دو دسته‌اند: بعضی‌ها از کودکی، نقاشی آن‌ها خوب است؛ ولی بعضی‌ها با این که نقاشی آن‌ها خوب نیست، بسیار تلاش می‌کنند تا موفق شوند. یعنی با مطالعه و کلاس رفتن هم می‌توانند نقاش شوند.





● سوسن طاقدیس
● تصویرگر: هدا حدادی

جیک جیک

اول صبح معلوم نبود کلاغه از چی عصبانی بود که آن‌طور قارقار می‌کرد.
یک بلبل هم روی درختِ پر از گل نشسته بود و به چه قشنگی می‌خواند.
می‌گفت: «به‌به! این درخت قشنگ تنها مال من است. مال من که این
قدر قشنگ آواز می‌خوانم.»

ولی همه‌ی گنجشک‌ها توی یک درخت پرشاخ و برگ،
دور هم جمع شده بودند و با جیک‌جیک، همدیگر را
صدا می‌کردند. شادی می‌کردند و به هم می‌گفتند:
«بخوان بخوان! جیک جیک!»

آن‌ها نه کاری داشتند که کسی عصبانی
است، نه کار داشتند که چه کسی قشنگ
آواز می‌خواند. آن‌ها با هم خوش‌حال
و خوش‌بخت بودند و برای هم
جیک‌جیک می‌کردند.



آنفلوآنزای نوع آ (A) را نابود کنیم

• به کوشش آزاده جعفری
• تصویرگر: سام سلماسی



آنفلوآنزای نوع آ (A) چه علائمی دارد؟

- عطسه، بی حالی و آب ریزش بینی.
- سردرد، سرفه، بدن درد، تب و لرز، اسهال و استفراغ.
- آنفلوآنزای معمولی واکسن دارد. یعنی ما می توانیم واکسن آن را بزنیم تا دیگر آنفلوآنزا نگیریم. اما این نوع آنفلوآنزا فعلاً واکسن ندارد.

چه کنیم تا آنفلوآنزای نوع آ نگیریم؟

- با کسی روبوسی نکنیم و دست ندهیم.
- در خانه و خارج از خانه، دست هایمان را مرتب بشوئیم.
- غذاهای سالم بخوریم. میوه، سبزیجات و لبنیات را فراموش نکنیم.
- اگر احساس کردیم سرما خورده ایم، زودتر به پزشک مراجعه کنیم.

چه طور آنفلوآنزای نوع آ به دیگران منتقل می شود؟

- وقتی یک نفر آنفلوآنزای نوع آ می گیرد، بین ۷ تا ۱۰ روز می تواند این بیماری را به دیگران منتقل کند. بنابراین:
- اگر سرما خوردید، به دستور پزشک نباید ۱۰ روز به مدرسه بروید.
- اگر در مدرسه بچه ی سرما خورده ای دیدید، به مسئولان مدرسه اطلاع بدهید.

اگر به این بیماری مبتلا شدید:

- قبل از هر چیز پیش پزشک بروید.
- میوه و مایعات فراوان بخورید.
- استراحت کنید.
- خوردن سوپ را فراموش نکنید.
- تا زمانی که کاملاً خوب نشده اید، در خانه بمانید.





● عبدالهادی عمرانی
● تصویرگر: علیرضا اسدی

بادکنک لج باز



* بادکنکی را داخل یک بطری قرار بده.
* در حالی که دهانه‌ی بادکنک بیرون است، تلاش کن آن را باد کنی.
چه مشکلی پیش می‌آید؟ آیا بادکنک در بطری، باد می‌شود؟
مثل این که بادکنک لج بازی می‌کند. حدس می‌زنی چه چیزی جلوی باد شدن آن را می‌گیرد؟ شاید.....



* آیا میخ یا سوزن کمکی می‌کند؟.....



* آیا حدس دیگری هم داری؟ شاید.....

حالا فکر کن. چگونه می‌توانی این مشکل را حل کنی؟ به راه‌های مختلف فکر کن. به این که چگونه بادکنک باد شود و چیزی هم مزاحمش نباشد.
مزاحم را چگونه از بطری بیرون می‌کنی؟.....



* شاید هم یک نی نوشابه بتواند راه فرار آن مزاحم باشد.
امتحان کن.

اگر هم راه جدیدی به فکرت می‌رسد، این جا بنویس:

جواب سلام خدا را بده

● فریا کلهر
● تصویرگر: لاله ضیایی

مریم برای دیدن مادر بزرگش به دهکده رفت. اولین صبح با صدای قناری‌ها از خواب بیدار شد. پشت آواز و چهچهه‌ی قناری‌ها، صدای آب جوی بود و صدای افتادن میوه‌های رسیده و کمی دورتر هم صدای گاوهاییی که به چرا می‌رفتند.

مادر بزرگ به نوه‌اش گفت: «خدا به تو سلام می‌کند. چرا جواب سلام خدا را نمی‌دهی؟»
مریم در رختخواب نشست، به صداهایی که می‌شنید خوب گوش داد و پرسید: «چه‌طور جواب سلام خدا را بدهم. من که زبان خدا را بلد نیستم.»

مادر بزرگ گفت: «کار خوب کردن، جواب سلام خداست. فقط کار خوب کردن.»
بوی نان تازه و شیر، اتاق را پُر کرد.







بفرمایید کتاب تازه

شیرین مثل کتاب



○ نام کتاب: مرد جوان و خیاط حيله گر (براساس داستانی از مثنوی)

نویسنده: شراره وظیفه شناس

تصویرگر: راشین خیره

ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

چاپ اول - ۱۳۸۷

در روزگاران قدیم، خیاطی در شهری

زندگی می کرد. خیاط هنگام کار، قسمتی از

پارچه های مردم را می دزدید. او چنان با

مهارت این کار را می کرد که هیچ کس

متوجه دزدی او نمی شد. روزی جوانی

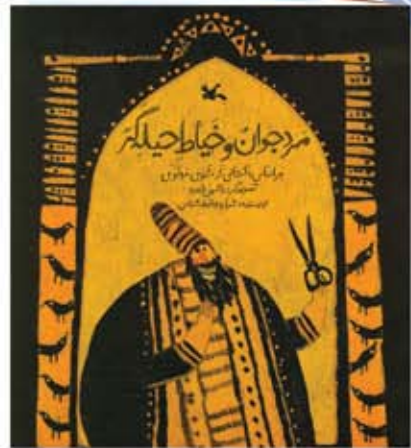
وارد آن شهر شد. مردم داستان خیاط را برای او تعریف کردند. جوان به آن ها قول

داد که پارچه ای نزد خیاط ببرد و از حيله ی او سر در بیاورد...

کتاب «مرد جوان و خیاط حيله گر»، براساس یکی از داستان های مثنوی مولوی نوشته

شده است. زبان کتاب ساده و دلنشین است.

برای تهیه ی این کتاب می توانی با شماره تلفن ۰۲۱-۸۸۷۲۱۲۷۰ تماس بگیری.



○ نام کتاب: قصه های تصویری - بیا با هم قصه بنویسیم (۱)

پدیدآورندگان: شیرین شیخی، حمیدرضا غلامرضایی

ناشر: نسل نو اندیش (من و کیمیا)

چاپ اول - ۱۳۸۸

هیچ وقت دلت خواسته داستان بنویسی؟ کتاب «قصه های تصویری» یا «بیا با هم

قصه بنویسیم (۱)» به تو کمک می کند تا قدم های اول قصه نویسی را برداری.

تصویرهای بسیار زیبای کتاب، حتماً تخیل تو را به پرواز درمی آورد. تو با

دیدن این تصویرها به راحتی می توانی برای آن ها داستان بنویسی. فضای مناسب هم برای این کار، در کنار تصویرها

گذاشته شده است. یعنی این کتاب با تصویرهای زیبای آن ها و داستان هایی که تو و بچه های دیگر به آن اضافه می کنید

کامل می شود.

با شماره تلفن ۰۲۱-۸۸۹۴۲۲۴۷ تماس بگیر تا این کتاب را تهیه کنی.



○ نام کتاب: لئون آفتاب پرست

نویسنده: ملانی وات

ترجمه: مینا پور شعبانی

ناشر: مدرسه

چاپ اول - ۱۳۸۷

آفتاب پرستی به نام لئون مشکلی دارد. مشکل او این است که رنگ‌هایش مثل آفتاب پرست‌های دیگر تغییر نمی‌کند. رنگ آفتاب پرست‌ها، گاهی زرد، گاهی سبز و گاهی آبی می‌شود، رنگ لئون



قرمز و نارنجی یا بنفش می‌شود.

او دوست ندارد متفاوت باشد. از این تفاوت احساس تنهایی می‌کند اما...

برای تهیه آن می‌توانی با شماره ۰۳۲۴-۸۸۸۰۰۲۱ (امور مشترکین

داخلی ۱۱۱) تماس بگیری.



○ نام کتاب: بگو ساعت چند است

ترجمه: مهروش طهوری

ناشر: کتاب‌های بنفشه (قدیانی)

چاپ اول - ۱۳۸۷

آیا می‌توانی به ساعت نگاه کنی و بگویی ساعت چند است؟ اگر نمی‌توانی

این کتاب به تو کمک می‌کند تا راحت‌تر و زودتر ساعت را بخوانی. این کتاب برای کلاس دومی‌ها مناسب است.

اگر می‌خواهی این کتاب را تهیه کنی با شماره‌ی ۰۶۶۴۰۴۴۱۰-۰۲۱ تماس بگیر.



دستم خط خورد

فکر می‌کنم با تمرین‌هایی که انجام داده‌ای، حسابی به نقاشی کردن با موشواره وارد شده باشی! اما اگر دستت خط خورد و خواستی خط اشتباه را پاک کنی، چه می‌کنی؟

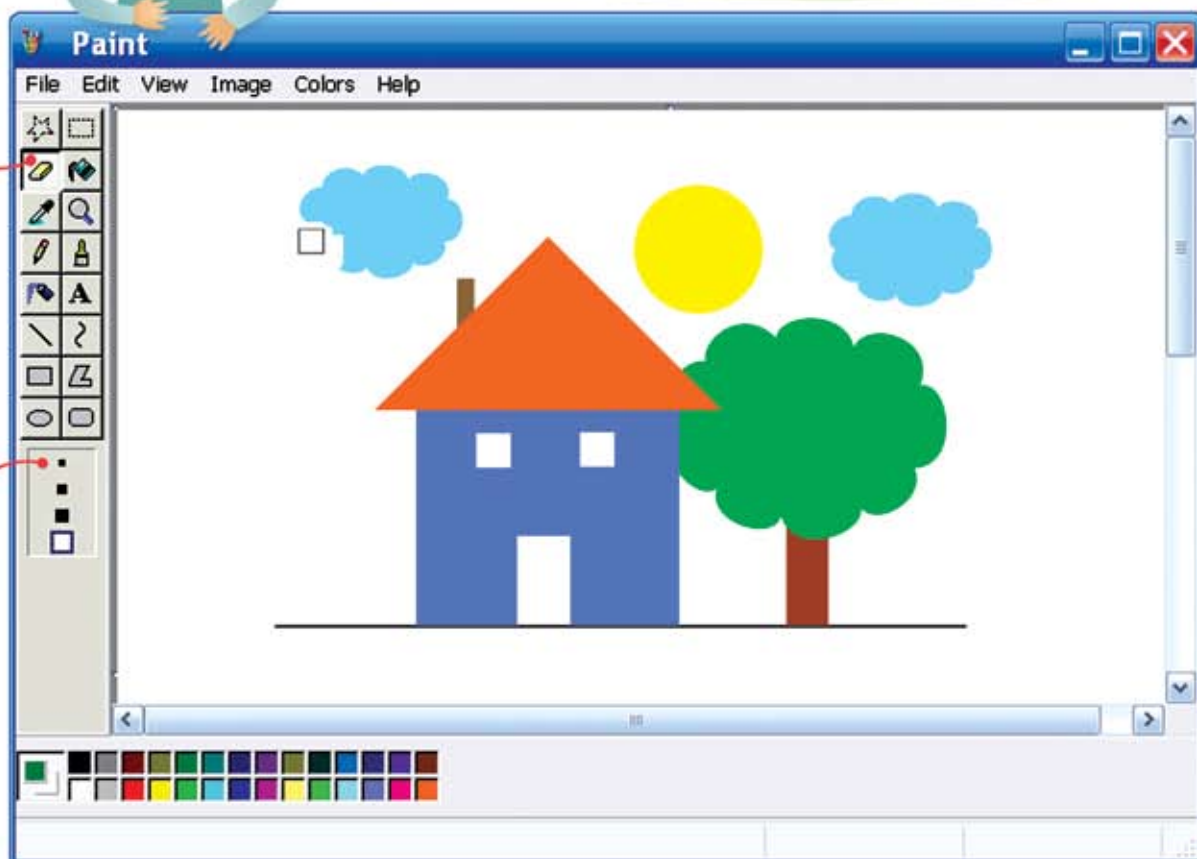
نرم‌افزار «پینت» (Paint) یا همان نقاش‌باشی خودمان فکر این را هم کرده است! روی نوار سمت چپ صفحه‌ی نرم‌افزار، یک پاک‌کن قرار دارد. منظور من متوازی‌الاضلاع زردی است که زیر ستاره و بالای قطره‌چکان است. حالا نشانگر را روی آن ببر و کلیک چپ کن. مداد تو تبدیل به پاک‌کن می‌شود. اگر کمی دقت کنی می‌بینی که پایین این نوار، مربع‌هایی با اندازه‌های مختلف قرار دارد. این مربع‌ها اندازه‌ی پاک‌کن تو را تعیین می‌کنند. یعنی اگر می‌خواهی پاک‌کن تو بزرگ‌تر باشد، می‌توانی مربع بزرگ‌تری را انتخاب کنی. آن وقت پاک‌کن فضای بیشتری را پاک خواهد کرد. اما اگر بخواهی، با دقت بیشتر، جای کوچک‌تری را پاک کنی، باید یک مربع کوچک‌تر را انتخاب و روی آن کلیک کنی.

اگر کارت با پاک‌کن تمام شد، کافی است دوباره روی مداد کلیک کنی. آن وقت پاک‌کن ات به مداد تبدیل می‌شود. حالا می‌توانی با خیال راحت به نقاشی ادامه دهی.



پاک‌کن

اندازه‌ی پاک‌کن





مغز متفکر رایانه

این وسیله اطلاعات ما را به رایانه می‌دهد. درست مثل کاغذ نامه‌ای که حرف‌های ما رویش نوشته شده و به دوستان می‌رسد.

یکی از این وسیله‌ها «سی‌دی» (CD) است. حتماً تا به حال سی‌دی‌های مختلفی را دیده‌ای. سی‌دی کارتون سی‌دی بازی...

سی‌دی یا «لوح فشرده»، یک صفحه‌ی دایره شکل، از جنس پلاستیک فشرده است. سی‌دی اطلاعاتی را که ما می‌خواهیم، روی خودش نگه می‌دارد. با قراردادن این لوح فشرده در دستگاه سی‌دی خوان رایانه، می‌توانیم آنچه را می‌خواهیم به گوش رایانه برسانیم.

در شماره‌های بعد، درباره‌ی وسایل دیگری که می‌توانند حرف‌های ما را به رایانه بگویند برایت حرف خواهیم زد.

تا به حال به جعبه‌ی بزرگی که کنار رایانه قرار دارد توجه کرده‌ای؟ همان که دکمه‌ی روشن و خاموش شدن رایانه روی آن قرار دارد. فکر می‌کنی این جعبه‌ی بزرگ به چه درد می‌خورد؟

اسم این جعبه «کیس» (case) است و تمام بخش‌های مهم رایانه در آن قرار دارد. وقتی یک رایانه قرار است چیزهایی را حفظ کند یا اطلاعاتی را پیدا کند، این جعبه درست مثل سر انسان رفتار می‌کند. مغز ما آدم‌ها، داخل سرمان قرار دارد. مغز متفکر یک رایانه هم داخل این جعبه قرار گرفته است!

یادمان باشد که اگر این بخش از رایانه با ضربه دیدن آسیب ببیند، دیگر رایانه به درد نمی‌خورد. پس، از این به بعد باید بیش‌تر مراقبش باشیم.

رایانه‌ها اصلاً نمی‌توانند حرف زدن ما را بشنوند؛ برای این که ما بتوانیم آنچه را می‌خواهیم به رایانه بگوییم، باید از روش‌های مختلفی استفاده کنیم.

یکی از این راه‌ها وصل کردن یک وسیله به رایانه است.



جایگاه و خوانندگی



خرگوش و طوطی تنها حیواناتی هستند که بدون بزرگساز (پرنده) می‌توانند پرواز کنند.

(آنها می‌توانند پرواز کنند)



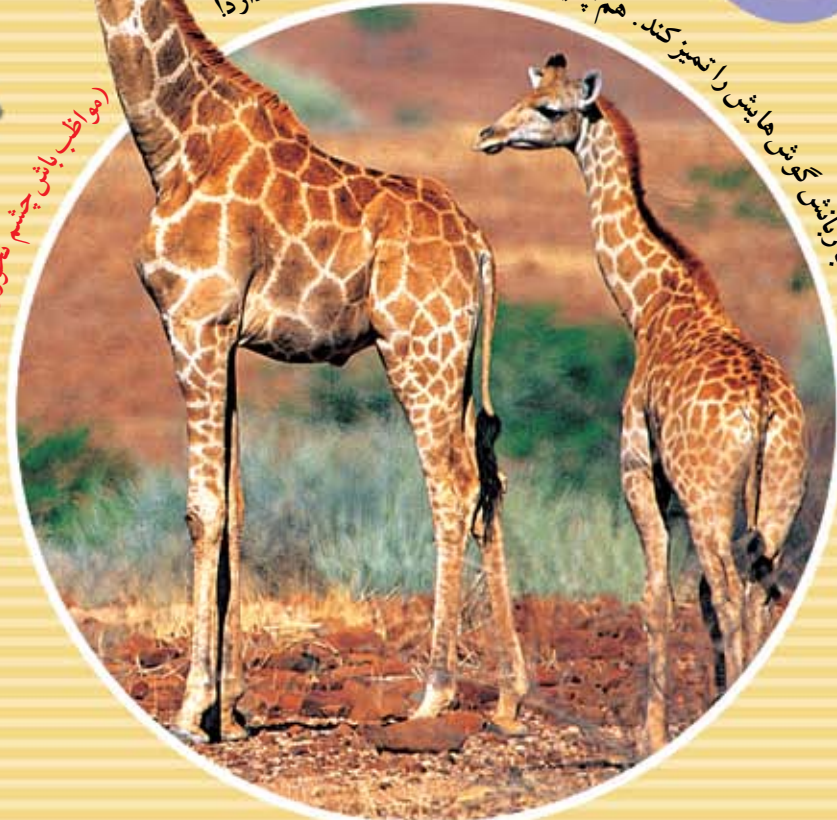
روباه‌ها همه چیزها را خاکستری می‌کنند (چون می‌توانند در شب دیدن کنند)

(آنها می‌توانند در شب دیدن کنند)



نخ‌س قطبی وقتی روی دیو پا می‌ایستد، حدود ۳ متر قد دارد! (صبر کن من بزرگ شوم)

(صبر کن من بزرگ شوم)



همچنین زرافه‌ی متولد شده ۲ متر قد دارد! زرافه‌ها می‌توانند با زبان‌هایشان را تمیز کنند.

(زرافه‌ها می‌توانند با زبان‌هایشان را تمیز کنند)



زنبور برای تهیه‌ی ۱ کیلو عسل باید ۱۵۰ هزار بار پرواز کند

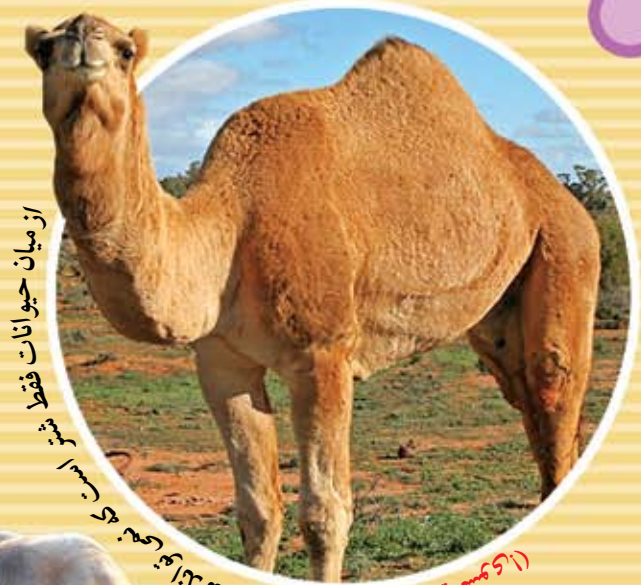


خرس با تمام سنگ

می تواند با سرعت ۵۰ کیلومتر در ساعت بدود (اگر می توانی بدی یا نه را بگو)



کانگروها می توانند تا ۱ متر جلوتر و ۳ متر بالاتر از جایی که ایستاده اند بپرند (به من سوار می دهی؟)



از میان حیوانات فقط شتر آب

می تواند شنا کند (با شتر وارد دریا نشوید)



فیل به راحتی ۵ تن بار را حمل می کند. هم چنین فیل ها معمولاً راه می روند و قادر به



شهد گل را حمل کند و روی ۱۰ میلیون گل بنشیند (واقعا! عجیب نیست؟)



پاست و خیار

فاطمه رادی‌پور ● عکاس: اعظم لاریجانی



با تزئین ماست و خیار، می‌توانی یک تابلوی زیبا در کنار خوراکی‌های درون سفره داشته باشی. برای درست کردن تابلوی ماست و خیار، به ماست، خیار، نمک، قیچی، کاغذ و مقداری سبزیجات معطر و گل سرخ خشک شده نیاز داری. اول ماست را خوب هم بزنی تا کاملاً یک‌دست شود. بعد خیار را به قطعه‌های کوچک خرد، یا رنده کن و به همراه نمک، به ماست اضافه کن. برای این که روی ماست و خیار شکلی به وجود آوری به شابلون یا نقش آماده نیاز داری. نقش را با قیچی بر روی کاغذ دریاور. برای این کار، کاغذ را تا بزنی، بعد در قسمت‌ت، نقش ساده‌ای را برش بده. طوری که وقتی



کاغذ را باز می‌کنی، نقش در کاغذ بریده شده باشد.
با استفاده از تا کردن‌های گوناگون می‌توانی نقش‌های مختلفی را بخشی
و برش دهی.
پس از آماده شدن نقش، آن را روی ظرف ماست و خیار بگذاری. طوری
که به ماست نچسبد. بعد سبزیجات معطر را به صورت پودر روی نقش
سوراخ شده بریزی.
تو می‌توانی طرح‌هایی را هم خودت به وجود بیاوری و با استفاده از این
روش، روی ظرف ماست پیاده کنی.

شیرجه

● لیلا خیّامی
● تصویرگر: هدا حدّادی

من خودم با قاشقم
داده‌ام او را نجات
داشتم هم می‌زدم
چایی‌ام را با نبات

● او کمی ترسیده است
کج شده بال و پرش
یک تفاله چای هم
مانده بر روی سرش

● ای مگس جان! استکان
نیست استخر و سونا
کار تو کرده کثیف
چای شیرین مرا

یک مگس افتاده است
توی سینی، نیمه‌جان
چون زده او شیرجه
صاف توی استکان



نگین شکسته

● نیلوفر مالک
● تصویرگر: حسن عامه‌کن

«یونس نقاش» از یاران «امام هادی» (ع) - امام دهم ما - بود. یک روز یونس پیش امام هادی (ع) آمد. او خیلی ناراحت بود. امام از او پرسیدند: «چه شده؟» یونس جواب داد: «دیروز یکی از نزدیکان حاکم به نام موسی، یک نگین با ارزش به من داد و گفت روی آن نقاشی کنم. امروز نگین در دستم شکست و دو نیمه شد. من می‌ترسم آن‌ها مرا تنبیه کنند، یا به زندان بیندازند.» امام هادی (ع) فرمودند: «به خدا توکل کن. من هم برایت دعا می‌کنم. به خانه‌ات برو و خیالت راحت باشد.»

یونس به خانه رفت. صبح روز بعد مأمورها آمدند و او را پیش موسی بردند. یونس ترسیده بود و می‌لرزید. موسی به او گفت: «مشکلی پیش آمده! من دو دختر دارم که هر دو، آن نگین را برای خودشان می‌خواهند. از تو می‌خواهم نگین را نصف کنی تا به هر کدام از آن‌ها، یکی بدهم.»

یونس نفس راحتی کشید و توی دلش هزار بار خدا را شکر کرد.

برگرفته از کتاب تاریخ چهارده‌معصوم (ع)
نوشته‌ی احمد امیری‌پور



خورشید اول

امام علی (علیه السلام)



ناصر نادری • تصویرگر: علیرضا اسدی



با حضرت فاطمه (س)
ازدواج کرد.



در جنگ اُحُد شرکت کرد.



پیامبر (ص) او را در
غدير خُم به جانشینی خود
برگزید.



مردم پس از ۲۵ سال خانه نشینی، با او بیعت کردند.



○ امام علی (درود خدا بر او باد)
در شهر مکه و در خانه‌ی کعبه به
دنیا آمد.



○ در نزد پیامبر (ص) بزرگ شد.



○ اولین مردی بود
که دعوت پیامبر (ص) را به
اسلام پذیرفت.



○ در نبرد بدر با مشرکان جنگید.



○ برای نجات پیامبر (ص) در جای او خوابید.



○ او در چند جنگ، بعد از رحلت
پیامبر (ص) با دشمنان خدا نبرد کرد.



○ در سپیده دم ۱۹ ماه رمضان در مسجد کوفه و در حال نماز،
زخمی شد و پس از دو روز به شهادت رسید.



خانمی جی جی بلجی ها
محمد حمزه زاده
تصویرگر: حمید رضا داوودی

سوغاتی های عم باباجی

قسمت سوم

ماماجی قبل از این که از خانه بیرون برود، به بچه ها گفت: «امروز قرار است ساک های عم باباجی را بیاورند. حواستان باشد.»

داداجی و شاباجی با خوش حالی گفتند: «عم باباجی هم می آید؟»

ماماجی گفت: «نه. عم باباجی چند روز دیگر می رسد.» ماماجی که رفت، بچه ها هم کارهایشان را کنار گذاشتند، نشستند روبه روی آیفون تصویری و زل زدند به آن. هر کس از جلو در رد می شد، نگاهش می کردند. زنی با نانی در دست رد شد. داداجی گفت: «شاباجی! گرسنه ام. برو نان بیاور!»

پسر همسایه با دو چرخه رد شد. شاباجی گفت: «خوش به حالش! چه دو چرخه ای دارد!»

داداجی گفت: «دو چرخه مال پسر هاست!» شاباجی گفت: «ای کاش عم باباجی توی ساک هایش سوغاتی هم فرستاده باشد. ای کاش برای من یک اسباب بازی قشنگ بیاورد.»

آن قدر گرم صحبت بودند که ندیدند یک ماشین وانت دم در ایستاد و راننده اش دو چمدان بزرگ را پایین گذاشت. فقط وقتی که به در خانه نزدیک شد، داداجی و شاباجی او را دیدند.

– هورا! آفرین به عم باباجی! چمدان هایش رسید! داداجی و شاباجی با هم توی گوشی آیفون گفتند: «شما از باربری آمده اید؟»

راننده، که نفس نفس می زد، گفت: «بله. این جا منزل جی باباجی زاده است؟»

بچه ها گفتند: «بله، درست همین جاست!» راننده گفت: «بگویید بابا بیاید این چمدان ها را تحویل بگیرد.»

داداجی گفت: «بابایم نیست. قرار است ما تحویل بگیریم.»

دوتایی دویدند و در را باز کردند. راننده، که حوصله نداشت، چمدان ها را به داخل حیاط هل داد، بعد برگه ای را بیرون آورد و از داداجی امضا گرفت و رفت.

داداجی و شاباجی، با زور و زحمت زیاد، چمدان ها را کشیدند و به داخل اتاق آوردند.

داداجی گفت: «زود باش! بازش کنیم ببینیم عم باباجی چی برایمان آورده است؟»

شاباجی گفت: «صبر کن مامان بیاید. اگر این کار را بکنیم ناراحت می شود.»

داداجی گفت: «ما دیگر بزرگ شده ایم. بچه که نیستیم. دیدی که برگه ای آقای راننده را من امضا کردم!»

شاباجی که خودش هم دوست داشت بداند در چمدان ها چیست، گفت: «باز کن! اما همه ی سوغاتی ها مال تو نیست ها.»

می‌شکنند!»

دوتایی گوشه‌ای نشستند و با ناامیدی به اسباب‌بازی‌ها نگاه کردند.

ماماجی که آمد، اول چشم‌هایش گرد شد. تا بچه‌ها توضیح دهند که چه اتفاقی افتاده، زنگ خانه به صدا درآمد. سه‌تایی به صفحه‌ی آیفون نگاه کردند. همان راننده وانت، پشت در بود! ماماجی گوشی را برداشت و گفت: «بفرمایید!»

راننده با عجله گفت: «خانم! خیلی ببخشید. من دو تا چمدان را اشتباهی به شما دادم. بارهای شما را هم به جای دیگری برده بودم. الان آورده‌ام که عوض کنم!»

ماماجی و داداجی و شاباجی، سه‌تایی به چمدان و وسایل پخش و پلاي آن نگاه کردند. ماماجی من من کنان گفت: «آقا شما لطفاً یک ساعت دیگر بیایید که شوهرم هم آمده باشد. مشکلی پیش آمده که باید ایشان حتماً باشد.»

راننده با نگرانی گفت: «اتفاقی افتاده؟ چمدان‌ها طوری شده‌اند؟»

ماماجی گفت: «لطفاً صبر کنید شوهرم از سرکار بیاید.»



چمدان‌ها پر از بار بود. تکان دادن و باز کردن زیپ آن‌ها هم زحمت زیادی داشت. اما داداجی و شاباجی آن را باز کردند. وقتی درون آن‌ها را دیدند، با چشم‌های گرد شده، کنار ایستادند.

چمدان اول پر از اسباب‌بازی‌های جوراجور بود. عروسک، هفت‌تیر، ماشین، گوشی تلفن، توپ‌هایی که هنوز باد نشده بودند و چیزهای دیگر.

داداجی آن‌قدر خوش حال بود و آن‌قدر تعجب کرده بود که نمی‌دانست اول کدام یک از آن‌ها را بردارد. شاباجی هم چند نوع عروسک را برداشته بود و با ذوق زدگی آن‌ها را نگاه می‌کرد.

داداجی گفت: «می‌دانستم عم‌باجی خیلی مهربان است.» یک ساعت بعد، همه‌ی وسایل چمدان، کف اتاق پهن شده بود و بعضی از اسباب‌بازی‌ها هم گوشه‌ای افتاده بودند. شاباجی که خیلی راضی به نظر نمی‌رسید، گفت: «داداجی نگاه کن! به هر چه دست می‌زنی زود خراب می‌شود. موهای عروسک‌ها زود کنده می‌شود. ببین! دستش چه راحت درآمد.»

داداجی هم گفت: «ماشین‌هایش هم همین‌طور است. زود چرخ‌هایش می‌شکنند. پس بگو عم‌باجی چرا این همه اسباب‌بازی فرستاده است. خودش هم می‌دانسته که زود

باباجی که رسید، راننده را هم به خانه آورد. طولی نکشید که آن‌ها فهمیدند چه اتفاقی افتاده است.

ماماجی از سیر تا پیاز ماجرا را برایشان تعریف کرد. باباجی گفت: «داداجی و شاباجی کجا هستند؟»

ماماجی گفت: «توی اتاقشان قایم شده‌اند!»

آقای راننده با ناراحتی گفت: «صاحب این بارها، یک تاجر است. پنجاه تا از این چمدان‌ها بوده که دوتایش این طوری شده است.»

باباجی گفت: «به ایشان بگویید من پول اسباب‌بازی‌های شکسته را می‌دهم. هر چند اسباب‌بازی‌های خوبی نبوده‌اند.»

راننده گفت: «خیلی ممنون. خودش هم می‌دانست و ناراحت بود. این‌ها را تازه از چین آورده. کلی هم ضرر کرده است!»

بابا یکی از چمدان‌های عم‌باجی را آورد. بچه‌ای را که توی آن بود باز کرد و چند نان فطیر درآورد. بوی نان فطیر توی اتاق پیچید.

باباجی فطیرها را به راننده داد

و گفت: «این‌ها را ببرید با بچه‌ها

نوش جان کنید. تا من هم به

حساب این اسباب‌بازی‌ها

و بچه‌ها برسم!»



● عبدالهادی عمرانی
● تصویرگر: سام سلماسی

نمایش های من

آیا دوست داری چند نمایش اجرا کنی؟
می‌پرسی با چه کسی؟ با خودت، یا با
کسانی که دوست داری.
داستان‌های کوتاه زیر، هر کدام می‌تواند
موضوع یکی از نمایش‌ها باشد:

داستان اول: در مدرسه فوتبال بازی می‌کنی. یکی از
بچه‌ها به تو پاس می‌دهد. تو به اشتباه توپ را به خارج
از زمین می‌فرستی. یکی دیگر از بچه‌ها تو را مسخره
می‌کند و می‌خندد. تو هم عصبانی می‌شوی و با
او دعوا می‌کنی.

داستان دوم: روز تولد تو است.
داری هدیه‌ها را باز می‌کنی، پیراهنی را که
عمه‌جان آورده، به نظرت زشت و بدرنگ است.
چیزی نمی‌گویی؛ ولی قیافه‌ای به خود می‌گیری که
نشان می‌دهد از هدیه، بدت آمده. بعد هم با بی‌میلی، هدیه
را داخل جعبه‌اش می‌اندازی.





داستان سوم: به یک مهمانی رفته‌اید. آش می‌آورند. تو هم اصلاً آش دوست نداری. می‌گویی: چیز دیگری برای خوردن ندارید؟ من اصلاً غذایتان را دوست ندارم.

حالا بار دیگر به هر نمایش توجه می‌کنیم:

۱. در داستان اول، احساسی را که به دیگران نشان دادی، مثبت (خوب) بود یا منفی (بد)؟
 ۲. این نوع نشان دادن احساس، ممکن است چه نتیجه‌هایی داشته باشد؟
 ۳. چه کار می‌شد کرد تا این نتیجه‌های بد، به نتیجه‌های خوب تبدیل شود؟
- * حالا داستان اول را بار دیگر نمایش بده. این بار احساس خود را به گونه‌ای نمایش بده که با نمایش قبلی متفاوت باشد و از آن، نتیجه‌ی خوبی به دست آید.
- * با پدر و مادر یا دیگر نزدیکان خود مشورت کن. به

آن‌ها بگو اگر چنین چیزی برای من پیش بیاید و بخواهم احساسم را نشان بدهم، چه راهی پیشنهاد می‌کنید. پس از گفت‌وگو با آن‌ها، در صورتی که مایل بودند نمایش جدید را با هم اجرا کنید.

۴. به نظر تو تفاوت رفتارت در بار اول و بار دوم چیست؟

۵. بار اول بهتر بود یا بار دوم؟

چرا این طور فکر می‌کنی؟

مانند این جدول در یک برگه‌ی سفید بکش و برای بقیه‌ی داستان‌ها کامل کن:

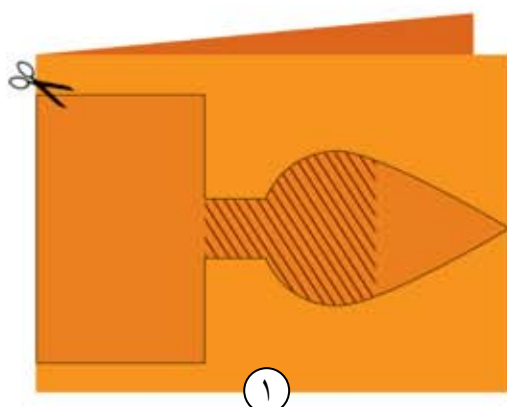
شماره داستان	راه اول نشان دادن احساس	نتیجه‌های ممکن	راه دوم نشان دادن احساس	نتیجه‌های ممکن	پیشنهادهای دیگران
داستان اول					
داستان دوم					
داستان سوم					

○ این سؤال‌ها را بخوان و پاسخش را به خودت بگو.

۱. اگر خوش حال باشی چگونه رفتار می‌کنی؟ اگر غمگین باشی چه می‌کنی؟ اگر عصبانی شوی چه می‌کنی؟ اگر نگران باشی چه رفتاری داری؟
۲. اگر نتیجه‌ی رفتارت مثبت نبود، چگونه آن رفتار را عوض می‌کنی؟
۳. اگر فیلم یا کارتون را دیدی، درباره‌ی رفتارهای شخصیت‌های فیلم و اثرهای مثبت و منفی آن رفتارها بر دیگران، فکر کن و به خود بگو: اگر من به جای او بودم در چنین موقعیتی، رفتارم را این گونه تغییر می‌دادم.
۴. به مواقعی فکر کن که موفق شده‌ای رفتارت را عوض کنی. حالا به تصمیم خود، برای آینده فکر کن.

جوجه دستمالی

● ندا عظیمی

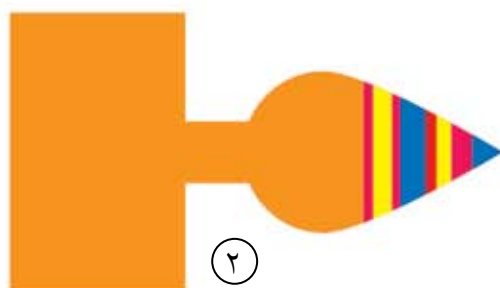


۱



چیزهایی که لازم داری:

مقوای کاغذ رنگی، دستمال کاغذی، چسب و قیچی.



۲

کارهایی که باید بکنی:

۱. مقوای رنگی را تا کن. نقش جوجه را طوری که در شکل می بینی، روی مقوای بکش. بعد، دور آن را ببر.

۲. قسمت های هاشورخورده را به لایه های زیرین بچسبان. برای قشنگ تر شدن نوک جوجه، یک تکه کاغذ رنگی روی آن بچسبان. حالا قسمت اضافی آن را ببر.



۳

۳. حالا چشم های جوجه را بکش. اگر بخواهی، می توانی پره های آن را هم بکشی. بعد، دستمال کاغذی را از داخل بدن جوجه رد کن. حالا جوجه ی تو بال درآورده، می خواهد پرواز کند. می توانی برایش یک لانه هم بسازی!



ماشین لباس شویی



ماشین لباس شویی فرزانه خانم، خوب کار نمی کرد.
هم می لرزید، هم سرو صدا می کرد. فرزانه خانم به
نمایندگی لباس شویی زنگ زد تا تعمیرکار بفرستند.
تعمیرکار که آمد، فرزانه خانم گفت: «آقا... این ماشین
لباس شویی را خیلی خوب و دقیق تنظیم کنید.»
- چشم خانم! خوب و دقیق تنظیمش می کنم.
- می خواهم خیلی خیلی خوب و دقیق تنظیمش
کنید.

- چشم خانم!

- مثل این که متوجه نیستید آقا! می خواهم خیلی خیلی خوب و

دقیق تنظیمش کنید!

آقای تعمیرکار، دیگر چیزی نگفت و مشغول کارش شد. فرزانه خانم هم رفت تا به پسرش دیکته بگوید. وقتی آقای تعمیرکار
وسایلش را جمع کرد، با ناراحتی فرزانه خانم را صدا زد و گفت: «بفرمایید... این هم ماشین لباس شویی شما. تقصیر خودتان
است. از بس سفارش کردید، من جوری تنظیمش کردم که الان برنامه های شبکه ی چهار تلویزیون را نشان می دهد!»

قهرمان

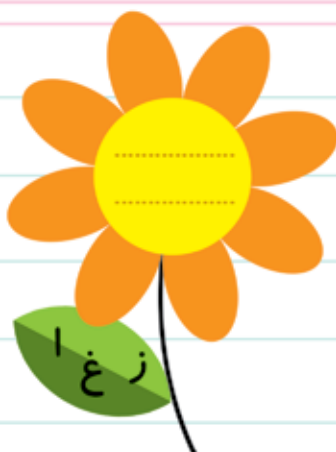
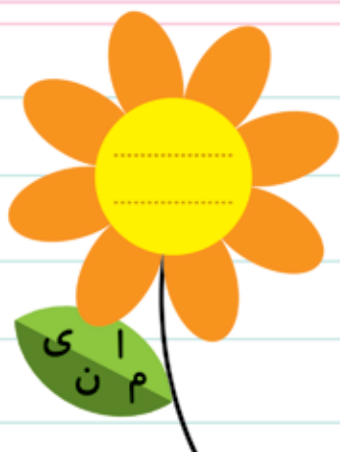
یک پسر جوان رفت تا در دکان کبابی کار کند. روز
اول، صاحب مغازه به او گفت که سیخ های
جوجه کباب را آهسته روی آتش
بچرخاند. پسر سیخ های جوجه کباب
را با سرعت زیاد پشت و رو می کرد.
هر چه هم صاحب مغازه موضوع را به
او یادآوری می کرد، فایده نداشت.
- اگر یک بار دیگر این کار را بکنی،
اخراجت می کنم.

- من نمی توانم آهسته کار کنم چون که...
راستش را بخواهید، من قهرمان مسابقات
جهانی «فوتبال دستی» بوده ام.



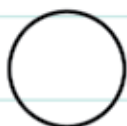
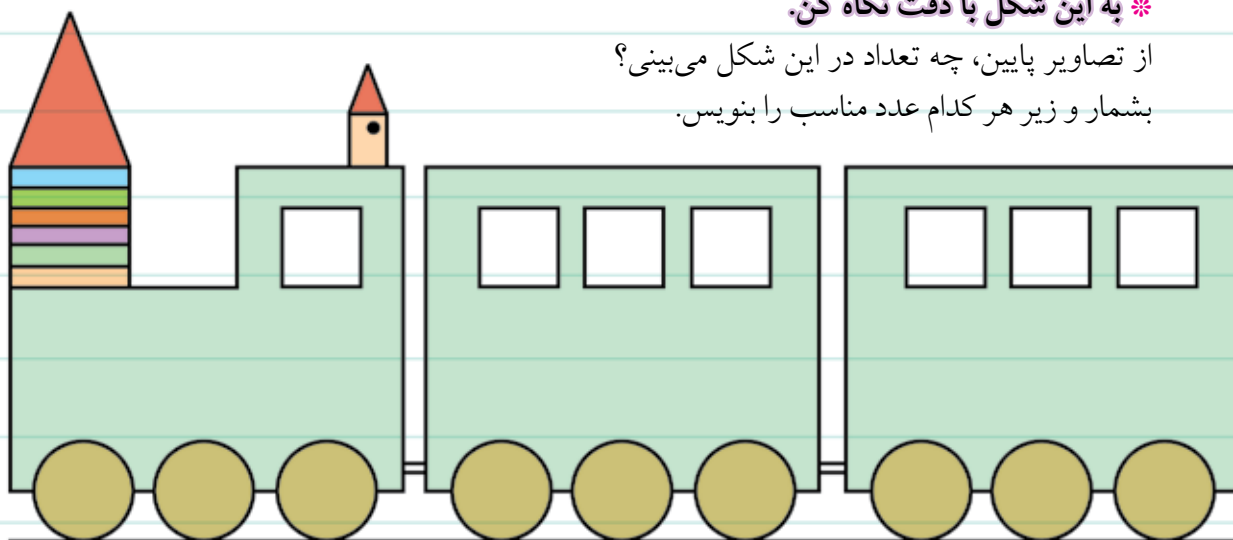


* با حروفی که در برگ هر گل آمده، دو کلمه بساز و وسط آن بنویس.



* به این شکل با دقت نگاه کن.

از تصاویر پایین، چه تعداد در این شکل می بینی؟
شمار و زیر هر کدام عدد مناسب را بنویس.



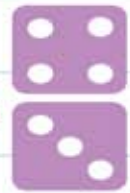
❁ به علامت‌ها دقت کن، بشمار و جواب را مانند نمونه، در سمت راست پیدا کن.

$$\begin{array}{|c|c|} \hline \text{6 dots} \\ \hline \text{6 dots} \\ \hline \end{array} - \begin{array}{|c|c|} \hline \text{1 dot} \\ \hline \text{1 dot} \\ \hline \end{array} = ?$$

$$\begin{array}{|c|c|} \hline \text{1 dot} \\ \hline \text{6 dots} \\ \hline \end{array} + \begin{array}{|c|c|} \hline \text{6 dots} \\ \hline \text{1 dot} \\ \hline \end{array} = ?$$

$$\begin{array}{|c|c|} \hline \text{1 dot} \\ \hline \text{1 dot} \\ \hline \end{array} + \begin{array}{|c|c|} \hline \text{6 dots} \\ \hline \text{6 dots} \\ \hline \end{array} = ?$$

$$\begin{array}{|c|c|} \hline \text{6 dots} \\ \hline \text{6 dots} \\ \hline \end{array} - \begin{array}{|c|c|} \hline \text{1 dot} \\ \hline \text{1 dot} \\ \hline \end{array} = ?$$



جدول جست و جوی کلمات

بنفشه رحمانی

❁ پاسخ این پرسش‌ها را در جدول زیر پیدا کن و مانند نمونه، دور آن خط بکش. حروف باقی‌مانده در جدول، رمز جدول را می‌سازند. این رمز را پیدا کن.

۱. عضوی از بدن که با آن می‌بینیم.
۲. شب‌ها به جای خورشید در آسمان می‌تابد و نور آن، مهتاب است.
۳. از خورشید می‌تابد.
۴. مزه‌ی قند و شکر.
۵. همه‌ی موجودات زنده برای تنفس به آن نیاز دارند.
۶. حیوان اهلی دو حرفی که از شیر آن هم استفاده می‌شود.
۷. زمستان‌ها از آسمان می‌بارد.
۸. هم، نام یک حیوان وحشی است و هم، یک ماده‌ی غذایی مفید.

ه	ا	م	ش	چ
و	د	ب	ی	ن
ا	ش	ز	ر	و
ی	ی	ر	ی	ر
ف	ر	ب	ن	ا



جاده خاکی



● فریا کوهستانی
● تصویرگر: سام سلماسی



۳. حالا یک جاده خاکی می کشم. توی جاده ام یک اسب می گذارم. سوار اسبم می شوم. اسبم تند می رود و دفترم را پاره می کند. اسبم با پاهای خاکی، از دفترم بیرون می آید و توی اتاق می دود.



۴. دنبال اسبم می دوم که او را بگیرم. او می خواهد به خانه ای عمو جان برود. توی دفترم خانه ای عمو جان را می کشم. اسبم به آن جا می رود.



۵. دفترم را می بندم. بابا می گوید: «چرا سطل آشغال این قدر سنگین است؟!»
می گویم: «چون پاک کن نداشتم ماشین ها را پاک کنم.»



۱. برای خودم یک خیابان می کشم؛ با یک عالمه ماشین. خوشم نمی آید.



۲. ماشین ها بوق می زنند و سروصدا می کنند. می خواهم آن ها را پاک کنم. پاک کن ندارم. دفترم را توی سطل آشغال کج می کنم. همه ماشین ها توی سطل آشغال می ریزند.

توضیح: دوست خوب من! نقاشی های قشنگ تو، تصاویر این داستان را کامل می کند.
نقاشی هایت را برای ما بفرست تا به بهترین ها جایزه بدهیم.